

آیا رشد خودسوزی زنان و مهاجرت جوانان به خارج از افغانستان رابطه‌ی به مصالحه با طالبان دارد؟

جواب این پرسش رانمی توان بدون آمار و نظر سنجی لازم داد. ولی در کلیاتی می توان حدیثاتی ارائه نمود که بیشتر مربوط به تجربه‌ی شخصی و برداشت ذهنی من از این روند است.

در چند سال گذشته اوضاع امنیتی کشور رو به وخامت گذاشته و طالبان عملیات‌های پر سر و صدائی راه انداخته اند. رسوائی حاکمان افغانستان چه در زمینه فساد وریا کاری و چه در بخش امنیت مردم شرم آور بوده است. آینده غیر قابل پیش بینی و احتمال رفتن کشور به قهقرا دوباره وجود دارد و این درکل زمینه‌ی خوبی برای احساس امنیت و آینده‌ی بهتر نیست. جوانان نسلی اند که آینده کشور به آنها و مهارتها و تعهد آنها ارتباط مستقیم دارد و همزمان از همه‌ی قشر‌های جامعه امید به آینده بهتر دارند و به مقابل ناامنی فیزیکی و روانی که امروز درکشور حاکم است واکنش نشان می دهند. امر مصالحه با طالبان و شفاف نبودن این جریان و اینکه چه آینده‌ی در انتظار افغانستان است خود احساس نا امنی را بالا می برد.

مصالحه با طالبان به یقین زنان شهر نشین و جوانان کشور را مضطرب کرده است ولی فکر نمی کنم این به خودی خود علت کافی برای خودسوزی زنان باشد. خودسوزی زنان ریشه اش بیشتر بر می گردد به فرهنگ زن ستیز افغانستان که البته ایدئولوژی طالبانی بخش مهمی از آن است. بدون شک این ایدئولوژی تنها مربوط طالبان نمی شود بلکه در عمق روانشناسی افغانی ریشه دارد و بادر نظر داشت معدودی استثنا، حاکمان و حتی کثیری از با سوادن افغان هم شامل این روحیات زن ستیزی می شوند. روانکاوی زن ستیزی بحثی طولانی است که من در کتابم که به زبان انگلیسی نوشته ام به شکل مشروح به آن پرداخته ام. این کتاب فعلا متاسفانه تنها از وب سایت unibook.com در دسترس است.

(An Afghan Life: Reflections on Afghan Society and Psychology)

اکثر زنانی که خود را آتش می زنند جوان اند. آنها یا به زور به شوهری داده شده اند که خود در انتخاب او رولی نداشته اند و یا خشونت خانواده آنها را به خود سوزی واداشته است. از زن افغان همیشه در فرهنگ ما به نام ناقص عقل، احساساتی، مکار و صاحب شهوتی چند برابر از مرد و اغوا گر یاد شده است و به این دلیل مردان از او ترس ناخود آگاه دارند و او را به همان اندازه کنترل می کنند. او حتی برای بیرون رفتن از خانه و یا عیادت داکتر و یا قبول شغلی نیاز به اجازه از شوهر دارد. زن افغان خشم عظیمی را در گوشه‌های تاریک روانش حمل می کند و این خشم چون به ندرت به بیرون کانالیزه می شود ، متوجه خودش می گردد و از خود و ناتوانی خود به قدری بیزار میشود که مرگ را بر زندگی اش ترجیح دهد. البته زن ستیزی متوجه اکثریت عظیمی از زنان افغان است ولی معدودی از آنها دست به خود کشی و خودسوزی می زنند. اینکه چرا افراد

معدودی دست به خودسوزی می زنند و ازچه روانپویائی (psychodynamics) برخوردارند مربوط به آسیب پذیری بافتی- شخصیتی (structural vulnerability) و روحیات بخصوص این عده است که در اینجا نمی توان به آن به شکل انتزائی پرداخت.

مصالحه با طالبان می تواند یکی از علل مهاجرت هرچه بیشتر جوانان باشد. تجربه ی شخصی من که به مدت نزدیک به سه سال در هرات و کابل استاد پوهنتون بودم و با جوانان سر و کار داشتم این است که در همان زمان 2006 تا 2008 شوق مهاجرت به خارج بین جوانان دیده می شد. در آن زمان مصالحه با طالبان هنوز مانند امروز مطرح نبود. علت مهاجرت هرچه بیشتر جوانان بیشتر مربوط می شود به بیکاری و مطرح نبودن از یک سو و فقدان ارضای نیاز های روانی-عاطفی از سوی دیگر. آنها در حیات سیاسی- اجتماعی افغانستان تا حال نتوانسته اند رول مهمی بازی کنند. رئیس جمهور کشور هر بار که آنها را مخاطب قرار داده است به آنها توصیه نموده که فقط درس خود را بخوانند و به امور سیاسی و اجتماعی نه پردازند و سیاست را به پیرمردان و کم سوادان و جنگ سالاران واگذار کنند. جامعه سنتی افغانستان هم آنها را در قفس کرده است و به آنها اجازه خود شکوفائی را نمی دهد و آنها را مجبور می کند امیال طبیعی خود را سرکوب کنند. این در عصریست که جوانان از امکانات بالقوه شکوفائی خود در جهان امروز آگاهی زیاد تری نسبت به گذشته دارند.

تخمین زده می شود که حدود 30 درصد از حاکمان اولسوالی ها بی سواد اند در حالیکه تعداد زیادی از تحصیل کرده گان جوان کشوری کار اند. این حاکمان چنانچه همه می دانیم نه به علت درایت و کاردانی حاکم شده اند بلکه به خاطر اینکه رابطه ی با زورمندان دارند.

جوانان با سواد افغان که مانند بیشتر جوانان کشور های عقب افتاده روحیات دوسوگرا دارند، یعنی از طرفی از عقب افتاده بودن کشور رنج می برند و از طرفی خود را در موقعیت بهتری به مقابل توده ی مردم می بینند و به این دلیل دچار کشمکش های درون- روانی اند. آنها زمانیکه نتوانند در خدمت کشور قرار گیرند و از مهارت های آنها استفاده لازم صورت گیرد، می توانند به جامعه و نظام بدبین شوند و آنرا به چشم حقارت ببینند که این مهاجرت آنها را از نگاه روانی توجیه میکند. از طرفی این بدبینی رشد پیوند عاطفی به کشوری به نام افغانستان در حدود جغرافیای سیاسی امروز را نیز خدشه دار می کند و یکی از علت های مهم رجعت گرائی یعنی تبار گرائی، خویشاوند گرائی، خود محوری و قبیله گرائی است. این رجعت گرائی ها در عمل یک نوع مکانیزم دفاعی اند که اضطراب های روانی را آرام می بخشند. وقتی فردی اعتمادی به کشور و نظامش نداشته باشد پیوند عاطفی اش هم به همان اندازه به کشور کم می شود و نمی تواند به وجدان اجتماعی دست یابد و چیزی به نام منافع همگانی را در خود حمل کند. او می تواند گلیم خود را از آب بیرون کند و از کشورش روگرداند. در اینجا نیز، طوریکه با رابطه به خود سوزی زنان در بالا ذکرش رفت، این فورمول کلی حاکم است که همه ی انسانها یک واکنش متحد به مقابل یک محرک مشخص نشان نمی دهند.

جوانان شهری و تحصیل کرده در کشور درده سال گذشته توانسته اند از طریق رسانه های دسته جمعی و اینترنت تصویری از جهان خارج داشته باشند. این تصور البته شامل توهم هائی نیز می باشد که به آنها بدیلی را به مقابل قفس سنتی که در آن می باشند ارائه می کند و امید زندگی بهتر را برای شان می دهد. تجربه ده سال گذشته در پی تحاجم به کشور توسط امریکا و متحدین اش از طرفی توقع جوانان را بلند برده است و از طرفی سهم گیری آنها در امور کشور نا کافی بوده است. قدرت در افغانستان (به موافقه و کمک امریکا) بین گروه های جنگ سالار که کشور را برای خود غنیمت جنگی می دانند تقسیم شده است و در آن کمتر جائی برای جوانان باسواد و بدون وسیله است. توقعات بلند خود انگیزه نیرومندی برای فرار از کشور است. جوانان می دانند که اگر کوشا باشند و مهارتی داشته باشند می توانند در کشورهای غربی به زندگی بهتری دست یابند. البته این حق هر انسان است که خود بتواند تصمیم بگیرد که به کجا و چطور می خواهد زندگی کند و مهاجرت جوانان را نمی توان محکوم کرد و به انها غایت فرا- تاریخی تعیین نمود.

Nadir Noorzai

محمد نادر نورزائی

هایدلبرگ، 31 دسامبر 2011